

نقش مردم کوفه در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان

بشیر احمد^۱

چکیده

جنگ‌های سه‌گانه جمل، صفین و نهروان، از وقایع مهم در دوران حکومت اسلامی امام علی (علیه‌السلام) است که توجه به زوایای مختلف آن‌ها دارای اهمیت بسیاری است از جمله نقش مردم کوفه در شکل‌گیری این سه جنگ که می‌تواند در بسترشناسی وقایع سیاسی قرن نخست اسلام و شناخت ماهیت جریان‌های مردمی مؤثر باشد. مقاله حاضر با شیوه‌ی تاریخی و توصیفی باهدف بررسی یکی از عوامل مؤثر در این جنگ‌ها که بافت انسانی کوفه است به بررسی نقش مردم کوفه در جنگ‌های سه‌گانه‌ی امام علی (علیه‌السلام) پرداخته است. در هر سه جنگ، جز افرادی محدود که همواره در رکاب امام علی (علیه‌السلام) و گوش به فرمان ایشان بودند، اکثر مردم کوفه، مردمانی دنیاپرست و بی‌بصیرت بودند و رهنمودهای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را جدی نگرفته و یا نمی‌پذیرفتند.

واژگان کلیدی

امام علی (علیه‌السلام)، مردم کوفه، جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان.

^۱. دانش پژوه کارشناسی ارشد تفسیر و علوم قرآن، مجتمع آموزش عالی تفسیر و علوم قرآن (جامعه المصطفی العالمیه) bashirsaraz@gmail.com

مقدمه

کوفه از شهرهای مهم تاریخی است که در تاریخ اسلام نقش مهمی دارد؛ با توجه به محوریت سیاسی این شهر در سال‌های حکومت خلیفه دوم و سوم و نیز مرکزیت حکومت امام علی (علیه‌السلام) کوفه شاهد وقایع تاریخی بسیاری بوده است.

مهم‌ترین وقایع سیاسی در دوران حکومت امام علی (علیه‌السلام) جنگ‌های سه‌گانه‌ی آن حضرت، یعنی جمل، صفین و نهروان در طول مدّت پنج سال حکومت ظاهری ایشان است که از جهات مختلف قابل بررسی و واکاوی است. این تحقیق باهدف بررسی یکی از عوامل مؤثر در این جنگ‌ها که بافت انسانی کوفه است به بررسی نقش مردم کوفه در جنگ‌های سه‌گانه‌ی امام علی (علیه‌السلام) پرداخته است.

مفاهیم

الف) کوفه

کوفه نام شهری در کشور عراق است که از طرف شرق به شهر نجف، از طرف غرب به شهر بغداد و از سوی جنوب به شهر بصره منتهی می‌شود. (جنابی، ۳۱) درباره نام کوفه دیدگاه‌های مختلفی ارائه شده است؛ بعضی این لغت را کلمه‌ای سریانی دانسته‌اند که از لغت «عاقولا» یا «پاکیولا» به معنای حلقه و دایره است، گرفته شده است؛ اما این نظر پذیرفته نیست؛ زیرا «عاقول» نام مکان دیگری در کوفه بوده است. برخی آن را لغت آرامی و اشتقاق یافته از «کوبا» دانسته، بدون آنکه برای آن معنایی ارائه دهند. (همان، ۱۵)

ب) جنگ جمل

جمل در لغت، یعنی شتر نر. (ریگی، ۷۵) جنگ جمل در ادبیات اسلامی، به ویژه در متون تاریخی، اشاره به نخستین جنگی است که پس از به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در سال ۳۵ ق میان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از یکسو و ناکثین که در رأس ایشان طلحه، زبیر و عایشه که بر شتری به نام «عسکر» (ابن کثیر، ۱۶۴) سوار بود، در سال ۳۶ ق در حومه‌ی شهر بصره رخ داد. لذا جنگ با ناکثین، به جنگ جمل مشهور گردید.

ج) جنگ صفین

صفین نام محلی است در عراق نزدیک رقه، بر کنار رود فرات. محل جنگ میان سپاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و معاویه که به خاطر پذیرش حکمیت به زیان هواداران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پایان گرفت. (افشار و حکمی، ۱۸۳۰/۲) معاویه و لشکر او در این جنگ به نام قاسطین شهرت یافتند. این جنگ در سال ۳۷ ق جنگیده شد.

د) جنگ نهروان

نهروان مجموعه روستاهایی بر کنار دجله عراق بین واسط و بغداد که سومین جنگ دوران حکومت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بین ایشان و خوارج در آن رخ داد. (دشتی، ۲۵۴/۹) گروه خوارج به اسم «مارقین» شهرت یافتند.

۱- نقش مردم کوفه در جنگ جمل

امام علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) پس از پذیرش خلافت اسلامی و بر عهده گرفتن حکومت مسلمانان با فتنه‌ها و دشمنی‌های گوناگون مخالفان اهل بیت (علیهم‌السلام) روبرو گردید و ناخواسته، متحمل چند نبرد سرنوشت ساز شد. نخستین و مهم‌ترین فتنه مخالفان آن حضرت، ناکثین بود که به جنگ بزرگ «جمل» منجر گردید. در این جنگ گروهی به رهبری طلحه و زبیر درحالی‌که عایشه همسر رسول خدا (صلی‌الله علیه و آله) را نیز با خود همراه کرده بودند، علیه امام شوریدند و به سوی عراق حرکت کردند.

چون امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از حرکت عایشه، طلحه و زبیر به سوی عراق آگاه شد با شتاب به دنبال آنان حرکت کرد و امید داشت به آن‌ها برسد و آنان را به مدینه بازگرداند. هنگامی که به ریزه رسید، خبر یافت که آنان دور شده‌اند و چون اطلاع یافت که به سوی بصره می‌روند، آسوده‌خاطر شد و فرمود: مردم کوفه را بیشتر دوست دارم، زیرا سران عرب در میان آنان هستند. (طبری، ۴۹۳/۳) حضرت در تعقیب ناکثین با چهارصد نفر از اصحاب پیغمبر (صلی‌الله علیه و آله) از مدینه ارج شد و ابو حسن ابن عمرو از قبیله بنی نجار را جانشین خود کرد. هنگامی که به سرزمین بنی اسد و طی رسید، شش صد نفر از مردم آن دو قبیله نیز به حضرت پیوستند تا اینکه لشکر به ذی قار رسید. (یعقوبی، ۱۲۸/۲) روایت دیگری حاکی از آن است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با هفت صد سوار که چهارصد نفرشان از مهاجران و انصار، هفتاد نفرشان از اصحاب

بدر بودند. از مدینه حرکت کرد و سهل ابن حنیف انصاری را به جای خویش گماشت و چون به ریزه رسیدند، طلحه و یارانش از آنجا گذشته بودند. در آن هنگام عده‌ای از اهل مدینه که خزیمه ابن ثابت (ذو الشهادتین) از آن جمله بود به حضرت ملحق شدند و از طایفه طی نیز سیصد سوار به آنان پیوست. (مسعودی، ۳۶۷/۲)

مردم کوفه در مراحل مختلف جنگ جمل دارای نقش بودند که آن را در قالب چند محور بررسی خواهیم کرد:

۱-۱. اعزام نمایندگان امام علی (علیه‌السلام) به کوفه

امام علی (علیه‌السلام) در ذی قار یا ریزه فرود آمد و از آنجا نمایندگانی به کوفه اعزام کرد تا نسبت به بسیج نیروهای مستقر در کوفه اقدام کنند. در اینکه نمایندگان حضرت چه کسانی بوده‌اند، اختلاف است، ولی مسلم است که حضرت بیش از یکبار نماینده به کوفه اعزام داشت و آخرین مرتبه نیز قطعاً امام حسن (علیه‌السلام) حضور داشته است. مردم کوفه برای مشورت درباره حرکت خود و پیوستن به امام علی (علیه‌السلام) به نزد ابوموسی آمدند و از وی نظر خواستند. ابوموسی گفت: راه آخرت این است که برجای خود بمانید و راه دنیا این است که حرکت کنید. نمایندگان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از او دوری کردند و سخنان درشتی به وی گفتند. ابوموسی گفت: به خدا سوگند که بیعت عثمان بر گردن من و امام شما است. اگر بخواهیم جنگ کنیم تا قاتلان عثمان در هر جا که باشند، کشته نشوند، نمی‌جنگیم. امام علی (علیه‌السلام) پس از اطلاع از عدم همکاری ابوموسی، عبدالله ابن عباس و مالک اشتر را به کوفه فرستاد. آن‌ها با ابوموسی سخن گفتند و چون نتیجه نگرفتند از بعضی مردم کوفه برای رام کردن وی کمک خواستند. ابوموسی نطقی ایراد کرد و جنگ با ناکثین را فتنه خواند و مانع بسیج مردم شد. پس از بازگشت بی نتیجه ابن عباس، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، امام حسن (علیه‌السلام) و عمار یاسر را به کوفه فرستاد، آن‌ها به مسجد کوفه وارد شدند. امام حسن (علیه‌السلام) به ابوموسی فرمود: چرا مردم را از یاری ما باز می‌داری؟ ولی ابوموسی همچنان مخالفت می‌کرد تا اینکه زید ابن صوحان و حجر ابن عدی و عدی ابن حاتم و هند ابن عمر برخاستند و مردم را به اطاعت از امام علی (علیه‌السلام) و بیعت با آن حضرت فراخواندند و مردم بسیج شدند. در همین حال مالک اشتر که به اجازه امام علی (علیه‌السلام) مجدداً به سوی کوفه حرکت کرده و قبایل بین راه را با خود همراه نموده بود، به دارالاماره کوفه رسید، درحالی‌که عمار یاسر و ابوموسی اشعری باهم بحث

می‌کردند. غلامان ابوموسی به مسجد آمدند و فریاد زدند که مالک اشتر به قصر آمد و ما را بیرون کرد. همین که ابوموسی وارد قصر شد، مالک بر او فریاد زد: ای بی مادر از قصر بیرون شو تا خدا جانت را بگیرد، تو از آغاز منافق بوده‌ای. ابوموسی گفت: تا شب به من مهلت بده. مالک پذیرفت ولی گفت: امشب در قصر نخواهی خفت. در این حال مردم به دارالاماره ریختند و به غارت اموال ابوموسی پرداختند، ولی مالک آن‌ها را از قصر بیرون کرد. (طبری، ۴۹۲/۳-۵۰۱)

هاشم ابن عتبّه در ربه نزد امام علی (علیه السلام) آمد و برخورد محمد ابن ابی بکر و ابوموسی را نقل کرد. حضرت، هاشم مرقال را به کوفه فرستاد و به ابوموسی نوشت که من هاشم ابن عتبّه را فرستادم تا کسانی را که آنجا هستند بسیج کند. مردم را اعزام کن. من این حکومت را به تو سپردم تا در کار حق از یاران من باشی، ولی ابوموسی اشعری باز مخالفت کرد. آنگاه هاشم به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشت من نزد مردی دغل آمده‌ام که دشمنی وی آشکار است. پس امام علی (علیه السلام) امام حسن (علیه السلام) و عمار یاسر را اعزام و ابوموسی را عزل و قرظۀ ابن کعب انصاری را به حکومت کوفه منصوب کرد و به ابوموسی نوشت: علاقه تو به این کار (زمامداری کوفه) که خدا تو را از آن بی‌نصیب کند، مانع از آن می‌شود که دستور مرا اجرا کنی، حسن و عمار را فرستادم تا مردم را حرکت دهند و قرظۀ ابن کعب را زمامدار شهر کردم. از کار ما با مذمت و خفت کناره‌گیری کن. اگر کنار نیروی دستور داده‌ام تو را بیرون کنند و اگر مقاومت کنی و بر تو غلبه یابند، پاره‌پاره‌ات کنند. چون نامه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابوموسی رسید، کناره‌گیری کرد و مردم به سوی امام علی (علیه السلام) حرکت کردند. (همان، ۵۱۲)

برخی از مورخان تنها به اعزام امام حسن (علیه السلام) و عمار یاسر به کوفه اشاره کرده و در مورد نمایندگانی که قبل از آن دو بزرگوار اعزام شده‌اند، سخنی نگفته‌اند. (یعقوبی، ۱۲۸/۲) احتمال دارد آن‌ها به‌منظور رعایت اختصار، فقط به ذکر اعزام نمایندگانی اکتفا نموده‌اند که موفق به طرد ابوموسی اشعری و بسیج مردم کوفه شده‌اند.

۲-۱. حرکت نیروهای کوفه به‌جانب امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

در شمار نیروهای اعزامی از کوفه به‌جانب امام علی (علیه السلام) نیز مورخان اختلاف نظر دارند. طبری در یک روایت، آن‌ها را قریب نه هزار تن دانسته است که با امام حسن (علیه السلام) حرکت کردند که شش هزار تن از آنان از دشت و دو هزار و هشتصد نفر دیگر از

راه آب رفتند. (دینوری، ۱۸۱) در روایت دیگری سپاه کوفه را دوازده هزار نفر در هفت دسته (قبایل و دسته‌های هفت‌گانه کوفه) ذکر کرده است. (طبری، ۴/۴۸۵) هم‌چنین شمار کوفیان را در جنگ جمل و در رکاب امام علی (علیه‌السلام) شش هزار (به دلیل برخورد ابوموسی و خودداری از یاری حضرت) (همان، ۴/۵۰۰) و شش هزار و پانصد و شصت تن، (مسعودی، ۲/۳۶۸) و نه هزار و شش صد و پنجاه نفر (دینوری، ۱۸۲) نیز نوشته‌اند.

گرچه شمار سپاه کوفه (حداکثر دوازده هزار نفر) در مقایسه با استعداد بسیج نیرو از این اردوگاه نظامی بزرگ اسلامی، مطلوب نبوده است، ولی نظر به آرایشی که حضرت به هنگام جنگ جمل به سپاه خود می‌دهد، معلوم می‌شود که عمده نیروهای امام علی (علیه‌السلام) از کوفیان بودند. از هشت دسته‌ای که سپاه حضرت را تشکیل می‌دادند، هفت دسته از گروه‌های هفت‌گانه قبایل مختلف مستقر در کوفه و یک دسته نیز از مردم حجاز سازمان‌یافته بود.

ترکیب سپاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از این قرار بود:

۱ - قبایل حمیر و همدان به فرماندهی سعید ابن قیس همدانی با پرچمی که حضرت برای ایشان بست.

۲ - پرچمی برای قبیله طی به فرماندهی عدی ابن حاتم طایی.

۳ - پرچمی برای قبایل مذحج و اشتری‌ها به فرماندهی زیاد ابن نضر حارثی.

۴ - پرچمی برای قبایل قیس و عبس و ذبیان به فرماندهی سعد ابن مسعود ثقفی، عمومی مختار.

۵ - پرچمی برای قبایل کنده، حضرموت، قضاعه و مهره به فرماندهی حجر ابن عدی کندی.

۶ - پرچمی برای قبایل ازد و بجیل، خثعم و خزاعه به فرماندهی مخنف ابن سلیم ازدی.

۷ - پرچمی برای قبایل بکر و تغلب و ربیع به فرماندهی محدوج ذهلی.

۸ - پرچمی برای قریش و انصار و دیگر مردم حجاز که عبدالله ابن عباس بر آنان فرماندهی داشت.

لشکرهای هفت‌گانه (کوفه) به همین صورت در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان نیز شرکت داشتند. (همان)

پس از پایان جنگ و پیروزی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) یکی از یاران آن حضرت

گفت: ای امام علی چگونه کشتن اینان برای ما حلال است ولی اموال و اسیر کردنشان حرام است؟ حضرت فرمود: مسلمانان را نمی‌توان به اسارت گرفت و اموال آن‌ها را به غنیمت برد جز آنچه را در جنگ به کار برده‌اند. (همان، ۱۸۸) برخی از سپاهیان امام علی (علیه‌السلام) در اسیر گرفتن زنان آن‌ها اصرار داشتند تا جایی که حضرت فرمود: بگویید عایشه نصیب کدام یک از شما می‌شود؟ آنگاه قانع شدند. (عاملی، ۴۶۲/۱)

اصحاب جمل، پس از چند ساعت نبرد و دادن کشته بسیار، شب هنگام مغلوب شدند. (بلاذری، ۱۷۱/۲)

۲- نقش مردم کوفه در جنگ صفین

هنگامی که امام علی (علیه‌السلام) به خلافت رسید، معاویه حاکم شام بود. سال‌ها پیش از آن (در سال ۱۸ق)، خلیفه دوم او را امیر دمشق کرده بود (ابن اثیر، ۱۷۲۰/۲) و در زمان خلیفه سوم نیز به حکم خلیفه جدید بر حکومت منطقه شام باقی ماند. (ابن عساکر، ۸۱/۲) امام علی (علیه‌السلام) پس از رسیدن به خلافت ظاهری تصمیم گرفت عبدالله ابن عباس را حاکم شام کند؛ پس نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن نامه، از او خواست تا همراه اشراف به مدینه بیاید و با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بیعت کند؛ اما معاویه نه تنها از بیعت سر باز زد، بلکه خون‌خواهی عثمان را پیش کشید. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در نامه فرموده بود: مردم بدون مشورت او، عثمان را کشتند، ولی اکنون از روی مشورت و اجتماع، من را به خلافت انتخاب کرده‌اند. در یکی از نامه‌هایی که امام علی (علیه‌السلام) به معاویه نوشت این گونه آمده است: بیعت من یک بیعت عمومی است و شامل همه می‌شود اعم از کسانی که در موقع بیعت در مدینه حاضر بوده و یا کسانی که در بصره و شام و شهرهای دیگر باشند و تو گمان کرده‌ای که با تهمت زدن قتل عثمان نسبت به من می‌توانی از بیعت من سرپیچی کنی. همه می‌دانند که او را من نکشته‌ام تا قصاصی بر من لازم آید و ورثه عثمان در طلب خون او از تو سزاوارترند و تو خود از کسانی هستی که با او مخالفت کردی و در آن موقع که از تو کمک خواست، وی را یاری نکردی تا کشته شد. (ابن ابی الحدید، ۸۹/۳) معاویه پاسخی به این نامه نداد. (بلاذری، ۵/۳-۶) پس از آنکه امام علی (علیه‌السلام) مطمئن شد معاویه قصد بیعت و اطاعت ندارد و بزرگان کوفه مدافع حضرت در جنگ با شام‌اند، در خطبه‌ای عمومی، مردم را به جهاد فرا خواند.

پس از پایان جنگ جمل که امام علی (علیه‌السلام) به کوفه آمد، نخست جریر ابن

عبدالله بجلی را به شام فرستاد تا از نزدیک با معاویه سخن بگوید و او را از سرکشی و سرپیچی خلیفه منتخب مردم باز دارد. چون او متهم به سازش با معاویه شد و از طرف دیگر، نامه معاویه مبنی بر آمادگی جنگ با حضرت و ادعای برتری خود بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای خلافت، به کوفه رسید، امام علی (علیه السلام) فرمان بسیج قوا را برای رفتن به شام صادر کرد. در واقع امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ماه رجب سال ۳۶ ق که از بصره به کوفه آمد، هفده ماه در آنجا بود. در این مدت میان او و معاویه و عمرو عاص مکاتباتی جریان داشت تا اینکه حضرت به طرف شام حرکت کرد. (ابن ابی الحدید، ۱۰۲/۴)

۲-۱. عکس العمل کوفیان در برابر فرمان آماده‌باش امیرالمؤمنین (علیه السلام)

امام علی (علیه السلام) پس از تصمیم برای حرکت به سوی شام، روز جمعه منبر رفت و چنین فرمود: ای مردم! به سوی دشمنان قرآن و سنت حرکت کنید. به سوی قاتلان مهاجران و انصار حرکت کنید. به سوی ستمکاران پست که اسلام آوردن آن‌ها از ترس و اجبار بود، حرکت کنید. به سوی کسانی حرکت کنید که برای به دست آوردن دل‌هایشان به آن‌ها گفت: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) با مردم عراق به سوی شما می‌آید، چه می‌گویید؟ آیا حاضرید به جنگ امام علی (علیه السلام) بروید؟ مردم چانه‌ها را روی سینه آوردند و هیچ نگفتند. در این موقع ذو الکلاع حمیری (از فرماندهان معاویه) بر خاست و گفت: از تو فرمان دادن و از ما عمل کردن. معاویه هم از منبر فرود آمد و فرمان داد که مردم مهیا شوند و به لشکرگاه‌های خود بروند.

مرد کوفی که شاهد این واقعه بود، بازگشت و ماجرا را به امام علی (علیه السلام) خبر داد. حضرت هم فرمان داد که مردم را در مسجد حاضر کنند. چون گرد آمدند، برخاست و به منبر رفت، فرمود: «فرستاده‌ای که به شام اعزام داشته‌ام به من خبر داده که معاویه با اهل شام به سرعت به سوی عراق می‌آید. نظر شما چیست و چه باید کرد، آیا حاضرید به مقابله‌ای او بروید؟» مردم مضطرب شدند. یکی می‌گفت: باید چنین کرد، دیگری می‌گفت: باید چنان کرد؛ سروصدا، جروبخت آن‌ها باعث شد که حضرت چیزی از سخنان آن‌ها نفهمید. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌دانست چه کسی موافق و چه کسی مخالف است. سپس درحالی که می‌فرمود «انا لله و انا الیه راجعون، خلافت را پسر هند جگر خوار برد» از منبر به زیر آمد. (همان، ۹۵/۳)

با این اوصاف به همت سرداران لایق، بیشتر مردم حرکت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پذیرفتند؛ اما عده‌ای از یاران عبدالله ابن مسعود مانند عبیده سلمانی و ربیع ابن خثیم همراه

چهارصد تن از قاریان کوفه به حضور حضرت رسیدند و گفتند: با اینکه به برتری شما معترف هستیم، در مورد این جنگ شک و تردید داریم. از آنجاکه شما و مسلمانان به گروهی نیاز دارید که با مشرکان جنگ کنند ما را (به جای عزیمت به صفین) برای نگهداری یکی از مرزهای مملکت اسلامی اعزام کن تا در آنجا جهاد کنیم. حضرت نیز آن‌ها را به مرزبانی ری و قزوین فرستاد، ربیع ابن خثیم ثوری را به فرماندهی این گروه برگزید و برایش پرچمی بست. این پرچم اولین پرچمی بود که در کوفه بسته شد. (دینوری، ۲۰۵)

امام علی (علیه‌السلام) به اهل کوفه فرمود: هرکسی از شما که از جنگیدن با معاویه کراهت دارد، عطا و مقرری خود را دریافت کند و به جنگ دیلمیان برود. با این سخن حضرت، چهار هزار مرد از جنگ با معاویه خودداری و مقرری خود را دریافت کردند و به سمت دیلم رهسپار شدند. روایتی دیگری حاکی از اعزام چهار هزار مسلمان توسط امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به فرماندهی ربیع ابن خثیم ثوری به سوی دیلم است. (بالذری، ۴۵۰)

۲-۲. حرکت سپاه با امام علی (علیه‌السلام) به صفین

سرانجام، حضرت با همراهی تقریباً نود هزار نفر، (مسعودی، ۳۸۴/۲) که دو هزار و هشتصد تن آنان از صحابه بودند، حرکت کرد. در میان این صحابه هشتادوهفت نفر از مجاهدان بدر شرکت داشتند که هفده نفر مهاجر و هفتاد تن از انصار بودند که زیر درختی در حدیبیه با پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بیعت کرده بودند. (همان، ۳۶۱/۲) به روایت دیگر، هفتاد نفر از اصحاب بدر، هفتصد نفر از بیعت‌کنندگان «شجره» و چهارصد مرد از دیگر مهاجران و انصار به همراهی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بودند؛ درحالی‌که از انصار، جز مسلمة ابن مخلد و نعمان ابن بشیر، کسی همراه معاویه نبود. (یعقوبی، ۱۳۴/۲)

امام علی (علیه‌السلام) هنگام حرکت به سوی صفین، ابو مسعود انصاری را که از بیعت‌کنندگان در شب عقبه با پیغمبر صلی‌الله علیه و آله بود، جانشین خود در کوفه کرد و به نخيله (اردوگاه سپاه) رفت. (دینوری، ۲۰۶) آنگاه با سپاه حرکت کرده و از مدائن گذشت و به شهر انبار رسید. سپس تا شهر رقه رفت و در آنجا برای او پلی بستند و پس از عبور از آن به طرف شام رفت. (مسعودی، ۳۸۴/۲) معاویه نیز از تمامی قلمرو خود (شامات)، شامل سوریه و لبنان، اردن و فلسطین و جزیره قبرس یک صدویست هزار نفر تحت فرمان آورد. دو لشکر در صفین محلی در غرب رود فرات واقع در خاک شام فرود آمدند.

واقعۀ صفین هیجده ماه طول کشید که چهار ماه آن با مکاتبه و گفتگو میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و معاویه و سفیران آن‌ها سپری شد و چون این گفتگوها به نتیجه نرسید، جنگ در گرفت. در این جنگ هفتاد هزار نفر کشته شدند که پنجاه و پنج هزار از اهالی شام و بیست و پنج هزار از مردم عراق کشته شدند. از میان صحابی‌ای که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند، بیست و پنج نفر کشته شدند؛ از جمله ابو الیقظان، عمار ابن یاسر معروف به ابن سمیه بود که هنگام شهادت نود و سه سال داشت. (همان، ۳۶۱/۲)

۲-۳. تحمیل حکمیت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

درحالی که جنگ در صفین به پیروزی نهایی سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزدیک بود، به واسطه نیرنگ عمرو عاص و معاویه که قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و شعار می‌دادند که ما پیرو قرآنیم و جنگ نمی‌خواهیم، عده‌ای از مردم عراق به سرکردگی اشعث ابن قیس و مسعر ابن فدکی تمیمی و زید ابن حصین طایی سبنسی فریب خوردند و با گروهی از قاریان که هم‌رأیشان بودند و بعد از آن، خوارج نام گرفتند، گفتند: ای علی! اینک که تو را به کتاب خدا دعوت می‌کنند، قبول کن و گر نه تو و یارانت را به آن‌ها تسلیم می‌کنیم. یا با تو همان کاری را می‌کنیم که با پسر عفان کردیم. ما مکلف به عمل به آن چیزی هستیم که در قرآن است و آن را می‌پذیریم. به خدا اگر نپذیری با تو همان که گفتیم خواهیم کرد. (طبری، ۳۴/۴)

با اصرار و پافشاری این گروه، حضرت به اجبار و اکراه، توقف جنگ و مذاکره و تعیین داور را پذیرفت. آنگاه به امام علی (علیه السلام) گفتند که کسی را در پی مالک بفرستد و دستور عقب‌نشینی دهد. حضرت به یزید ابن هانی فرمود: نزد مالک اشتر برو و بگو جنگ را رها کند و به نزد من باز گردد. یزید، پیغام را به مالک اشتر داد. مالک که در پهلوی راست سپاه مشغول جنگ بود به یزید گفت: به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بگو کار جنگ بالا گرفته است و بازگشت در این موقع صحیح نیست. یزید ابن هانی به حضور امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و پاسخ مالک را به اطلاع آن حضرت رسانید.

در این موقع سروصدا و گردوغبار از محلی که مالک در حال نبرد بود، برخاست. کوفیان به امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفتند: به خدا تصور می‌کنیم تو به او دستور ادامه جنگ داده باشی. حضرت فرمود: چطور امکان دارد فرمان نبرد داده باشم درحالی که سخنی مخفیانه به او نگفته‌ام. سپس به یزید فرمود: به مالک بگو بازگرد که فتنه رخ داده است. اگر می‌خواهد مرا

زنده ببینند باز گردد. مالک از صحنه نبرد بازگشت و نزد آن گروه رسید و گفت: ای مردم عراق! ای اهل ذلت و ناپایداری! زمانی که شما بر دشمن برتری یافتید و آنان یقین پیدا کردند که بر آن‌ها پیروز می‌شوید، قرآن‌ها را بالا بردند و شما را به آن دعوت کردند، درحالی که خودشان آنچه را قرآن فرمان داده است و نیز سنت پیغمبر «ص» را رها کردند. به آن‌ها گوش ندهید و به اندازه یک اسب دواندن به من فرصت دهید که امید فتح و پیروزی دارم.

آن‌ها گفتند: در این صورت ما نیز شریک گناه تو هستیم. مالک گفت: اکنون که سرشناسان شما کشته شدند و اراذلان مانده‌اند، بگوئید چه زمانی بر حق بوده‌اید آیا هنگامی که می‌جنگیدید و خویان شما کشته می‌شدند؟ اگر چنین باشد و شما دست از جنگ بردارید بر باطل خواهید بود، یا اینکه بر حق هستید و کشته‌شدگانتان که منکر فضیلت و برتری آن‌ها نیستید و بهتر از شما بودند در جهنم هستند؟

گفتند: ای مالک ما را رها کن که به خاطر خدا با آن‌ها جنگیدیم و اکنون نیز به خاطر خدا از جنگ با آن‌ها دست می‌کشیم؛ چراکه فرمان‌بردار تو و یارانت نیستیم، از ما حذر کن. مالک گفت: به خدا به شما نیرنگ زدند و فریب خوردید. شما را به ترک جنگ دعوت کردند و پذیرفتید. ای پیشانی سیاهان! تصور می‌کردم نمازتان از بی‌رغبتی به دنیا و شوق دیدار خدا بود، اما می‌بینم که از مرگ به سوی دنیا می‌گریزید. لعنت بر شما که چون شتران سرگین خوارید. پس از این دیگر سربلندی نخواهید دید. ملعون باشید همان‌گونه که قوم ستمگران به لعنت دچارند.

پس از قبول حکمیت و توقف جنگ، اشعث ابن قیس و آن‌هایی که بعدها به خوارج پیوستند، گفتند: ما ابوموسی را برای حکمیت برمی‌گزینیم. حضرت فرمود: در آغاز، نافرمانی کردید اکنون دیگر نافرمانی نکنید. رأی من این نیست که ابوموسی را به این کار بگمارم. اشعث ابن قیس و زید ابن حصین و مسعر ابن فدکی گفتند: ما به‌جز او به شخص دیگری رضایت نمی‌دهیم، زیرا ابوموسی ما را از آنچه در آن افتاده‌ایم بر حذر می‌داشت. آنگاه این گروه پس از رد حکمیت ابن عباس و مالک اشتر که از طرف امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای شرکت در حکمیت پیشنهاد شده بودند، ابوموسی را به عنوان نماینده عراق اعلام کردند. (همان، ۳۴/۴-۳۷)

بنا شد که نمایندگان شام و عراق در محلی اجتماع، در فرصت مناسب گفتگو کنند و ببینند چه کسی باید خلیفه مسلمانان باشد. هر نظری که آنان دادند، باید موردقبول همگان باشد. هر کدام از نمایندگان چهارصد نفر از سپاهیان را همراه داشتند. پس از چهار ماه مذاکره بر اثر دسیسه و نیرنگ عمر عاص، نماینده معاویه، نتیجه‌ای که موردقبول همه مسلمانان باشد به دست

نیامد و دو طرف به عراق و شام بازگشتند. امام علی (علیه السلام) در عراق، خلیفه رسمی و منتخب از جانب مردم بود و معاویه نیز در شام دعوی خلافت داشت. پس از نیرنگ عمر عاص، مردم شام، معاویه را به عنوان خلیفه «امیرالمؤمنین» خطاب می کردند.

به واسطه ماجرای حکمیت، دو سپاه از هم کناره گرفتند و معاویه توانست از مخمصه شکست رهایی یابد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از آن هر چه قدر درصدد تشکیل سپاه برای حمله به شام برآمد، مردم کوفه و حجاز از وی چندان فرمان برداری نکردند و گروهی به نام خوارج نیز در کوفه به وجود آمدند که جنگ نهروان را به وجود آوردند.

۳- نقش مردم کوفه در جنگ نهروان

پس از اینکه واقعه حکمیت با نیرنگ عمرو عاص برای جهان اسلام بی نتیجه گشت و معاویه هم چنان به عنوان حاکم شورشی سرزمین شام و خون خواه عثمان باقی ماند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصمیم به بسیج نیروی سراسری به منظور یکسره کردن کار معاویه گرفت، اما مردم کوفه رغبتی نشان ندادند، حضرت در جمع سران هفت ناحیه یا هفت دسته تشکیل دهنده کوفه سخنانی ایراد فرمود که باعث پشیمانی سران مرکز خلافت و اعلام آمادگی آن ها در یاری امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد. سپس آمار رزمندگان خود را تهیه و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارائه کردند.

۳-۱. تشکیل بسیج نیرو برای اعزام به شام

بسیج نیرو به گونه ای انجام شد که رزمندگان کوفه فرزندان، غلامان و وابستگان (حلیف) خود را آماده حرکت کردند و گفتند هیچ کس نباید به جای بماند. شمار جنگ جویان اصلی کوفه چهل هزار نفر و تعداد فرزندان آن ها به سن جنگ کردن رسیده بودند، هفده هزار تن و غلامان و وابستگان کوفیان، هشت هزار نفر آمار داده شد. سران کوفه به حضرت گفتند نام جنگ جویان و فرزندان ایشان را که به سن رشد رسیده اند و توان جنگیدن دارند، نوشته و اعلام داشته ایم که با ما حرکت کنند و عده ای که توان جنگ نداشتند باقی می ماند که به کارهای لازم مشغول شوند. هم چنین سه هزار و دویست نفر از بصره به حضرت پیوستند.

۳-۲. اصرار مردم کوفه برای جنگ با خوارج

به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر رسید که بعضی کوفیان می گویند بهتر بود اول به

جنگ خوارج می‌رفتیم و پس از فراغت از آن‌ها به سوی منحرفان شام حرکت می‌کردیم. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در میان آن‌ها به سخن ایستاد و فرمود: شنیدم که گفته‌اند بهتر بود شما را به سوی خوارج که بر ضد من قیام کرده‌اند، می‌بردم و از آن‌ها شروع می‌کردیم، سپس به سوی منحرفان می‌رفتیم، اما به نظر من منحرفان شام از خوارج مهم‌ترند. سخن از این‌ها را رها کنید و به طرف کسانی بروید که با شما می‌جنگند. زیرا؛ ملوک اگر جبار شوند، بندگان خدا را بنده خود می‌کنند.

با این سخن حضرت، بانگ اطاعت از اوامر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برخاست، ولی با اقداماتی که خوارج کردند و از جمله کشتن عبدالله ابن خباب و همسر و فرزندش، مردم به حضرت گفتند: چرا این افراد را در هنگامی که ما به جنگ شام برویم، پشت سر ما باقی می‌گذاری که بر اموال و زنان و فرزندان ما چیره شوند؟ اول به سوی آن‌ها برویم و پس از سرکوبی به طرف دشمنان شامی خود می‌رویم. اشعث ابن قیس نیز برخاست و سخنانی به این مضمون گفت: تا آن هنگام، مردم تصور می‌کردند که اشعث، عقیده خوارج دارد اما با تأکیدی که برای حرکت به سوی آن‌ها داشت، شبهه مردم بر طرف شد.

۳-۳. تصمیم امام علی (علیه‌السلام) به رویارویی با خوارج

با اصرار مردم، امام علی (علیه‌السلام) نیز تصمیم به رویارویی با خوارج گرفت و فرمان حرکت داد. آنگاه از جسر کوفه گذشت و نزدیک آنجا دو رکعت نماز گزارد. سپس در دیر عبدالرحمن فرود آمد و بعد به دیر ابوموسی رفت و بعد از آنجا از دهکده شاهی عبور کرد و به سوی نهروان راند. (همان، ۵۸/۴-۶۱) وقتی حضرت به دو فرسخی نهروان رسید، غلام مخصوص خود را خواست و به او فرمود: برو با آن‌ها صحبت کن و بگو: مگر من به شما چنین نگفتم و شما مخالفت کردید، اکنون چه می‌گویید؟ غلام نزد خوارج رفت و سخنان حضرت را به آن‌ها گفت. خوارج به او گفتند: برگرد که ما هرگز به علی جواب نمی‌دهیم و می‌ترسیم با سخنان نافذی که دارد، همان‌طور که برادران ما، عبدالله کواء و یارانش را در حروراء برگرداند، ما را نیز برگرداند، خدا هم می‌فرماید: بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصْمُونَ (المنافقون/۵۷) سرورت علی هم از این دشمنان است. به سوی او برگرد و بگو که اجتماع ما در اینجا فقط برای جنگ و جهاد با تو است. (کوفی، ۱۲۵/۴)

۳-۴. آخرین تلاش امام علی (علیه السلام) برای جلوگیری از خونریزی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از این اقدام و نیز فرستادن نامه‌ای برای سران خوارج که به منظور تسلیم آن‌ها و جلوگیری از خونریزی و جنگ بود و هردو بی‌نتیجه ماند، عبدالله ابن عباس را به سوی آن‌ها فرستاد، ولی آن‌ها به سخن او نیز گوش نکردند. سرانجام خود حضرت به سوی خوارج رفت و با آن‌ها به تفصیل صحبت کرد. حضرت در مورد علت جنگ با معاویه و قبول حکمیت و اثبات اینکه منشأ این وقایع، آن‌ها (خوارج) بودند و او را ناگزیر به قبول حکمیت کردند، سخن گفت، سپس فرمود: حالا آمده‌اید و با من احتجاج می‌کنید؟ چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) از سخن گفتن ساکت شد از هر سو صدا برخواست که یا امیرالمؤمنین توبه، توبه. در پی این حادثه هشت هزار نفر به حضرت پیوستند و چهار هزار نفر باقیمانده آماده جنگ شدند. (همان)

۳-۵. دستور نبرد

سرانجام امام علی (علیه السلام) پرچم امانی به دست ابو ایوب انصاری داد و او به خوارج بانگ زد که هرکس از شما به طرف این پرچم بیاید و کسی را نکشته باشد و از قطاع الطريق نباشد، در امان است. هرکس نیز از این گروه جدا شود و به کوفه یا مدائن برود در امان است. فروه ابن نوفل اشجعی که از بزرگان خوارج بود، گفت: به خدا نمی‌دانم برای چه با امام علی (علیه السلام) جنگ می‌کنیم؟ اندیشه درست این است که برویم و درباره جنگ یا پیروی از او بصیرت یابیم. ابن نوفل با پانصد سوار رفت و در بند نیجین (بند نیجین: نام فارسی آن وندنیکان است که عرب آن را بند نیجین می‌خواند. شهری مشهور از توابع بغداد در طرف نهر روان و جانب ناحیه جبل است. حموی بغدادی، ۴۹۹/۱) و دسکره (قریه بزرگی در غرب بغداد است. همان، ۴۸۸/۲) مستقر شد. عده دیگری هم به طور پراکنده به کوفه بازگشتند که حدود صد نفر از آن‌ها نیز به امام علی (علیه السلام) پیوستند. (طبری، ۶۴/۴)

حضرت به پناهندگان فرمود: از من فاصله بگیرید و مرا با آن‌ها تنها گذارید. آن‌ها نیز کنار رفتند و امام علی (علیه السلام) با چند نفر از اصحاب به نزدیک خوارج رفتند. عبدالله ابن وهب هم جلو آمد و بین دو دسته ایستاد و گفت: الحمد لله الذي خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذين كفروا بربهم يعدلون. (انعام/۱) ای مردم آن‌هایی که از خدای خود برگشته‌اند، امام علی و اصحابش هستند که عمرو عاص و عبدالله ابن قیس (ابوموسی اشعری) را در دین خدا حکم قرار دادند؛ درحالی‌که خدا می‌گوید: از آنچه خدا به تو وحی می‌کند، پیروی کن (اتَّبِعْ مَا اَوْحَى الْيَكُ مِنْ رَبِّكَ،

انعام/ ۱۰۶) در این هنگام مردی به نام ابو حنظله از اصحاب حضرت فریاد زد و گفت: ای دشمن خدا در چنین موقع مانند خطبا سخن می‌گویی؟ به خدا تو چیزی از دین خدا نمی‌دانی. تو از ابتدا مردی سبک و بی‌ارزش بودی. مادرت به عزایت بنشیند پسر وهب! آیا می‌دانی با چه کسی طرف سخن هستی و برای چه نزاع می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، برادر پیغمبر خدا (صلی‌الله علیه و آله) و پسرعموی او و جانشین و برگزیده او و شوهر دختر او و پدر دو نواده اوست؟

حضرت فرمود: ای ابو حنظله او را رها کن. اگر او کوری و گمراهی را که در اوست بداند، می‌فهمد از سخنی که درباره من گفت بزرگ‌تر است. در اینجا حرقوص فریاد زد و گفت: به خدا ای پسر ابوطالب تو از جنگ با ما رضایت خدا و آخرت را نمی‌خواهی؟ حضرت در جوابش این آیه خواند: «هَلْ نَنْبِتْكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (الکهف/ ۱۰۳-۱۰۴) به خدای کعبه اهل نهروان از این‌ها هستند. (کوفی، ۲۵/۴)

جندب ابن زهیر ازدی از یاران مخصوص و سرداران بزرگ امام علی (علیه‌السلام) ماجرای خوارج و جنگ نهروان را چنین روایت می‌کند:

وقتی خوارج از سپاه امام علی (علیه‌السلام) کناره گرفتند و بر آن حضرت شوریدند به اتفاق امام علی (علیه‌السلام) به جنگ آن‌ها رفتیم. وقتی به لشکرگاه خوارج نزدیک شدیم، افرادی وارسته در میان آن‌ها دیدیم. من از تماشای آنان ناراحت شدم؛ لذا از آن‌ها کناره گرفتم و پیاده شدم درحالی‌که افسار اسبم را گرفته و به نیزه‌ام تکیه داده بودم با خود گفتم: پروردگار! اگر پیکار با اینان خدمتی به دین تو است مرا به آن رهبری کن و چنانچه گناه است مرا از آن بر حذر بدار. در همان حال امام علی (علیه‌السلام) سر رسید. همین‌که حضرت به من نزدیک شد، فرمود: ای جندب از خشم الهی پرهیز کن! سپس پیاده شد و به نماز ایستاد. در این هنگام مردی آمد و گفت: یا امام علی با خوارج کار دارید؟

فرمود: چطور؟ گفت: برای اینکه آن‌ها از نه‌ر گذشتند و رفتند. حضرت فرمود: نه؛ از نه‌ر نگذشته‌اند. آن مرد گفت: سبحان‌الله. در پی آن، دیگری آمد و گفت: خوارج نه‌ر را قطع کردند و از آنجا گذشتند. حضرت فرمود: نه نه‌ر را قطع نکردند، مرد گفت: سبحان‌الله. باز مرد دیگری آمد و گفت: آن‌ها از نه‌ر گذشتند و رفتند. امام علی (علیه‌السلام) فرمود: آن‌ها از نه‌ر نگذشتند و نمی‌گذرند؛ چنان‌که خدا و پیغمبر او فرموده‌اند در این‌سوی نه‌ر کشته خواهند شد. سپس حضرت سوار شد و به من فرمود: ای جندب! من مردی را به سوی آن‌ها

می‌فرستم که ایشان را به کتاب خدا و سنت پیغمبرشان دعوت کند ولی آن‌ها به وی اعتنا نمی‌کنند و تیربارانش می‌کنند. ای جندب ده نفر از ما کشته نمی‌شوند و از آن‌ها نیز حتی ده نفر جان به سلامت نمی‌برند. سپس فرمود: چه کسی این قرآن را می‌گیرد و می‌رود که این عده را به کتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت کند و در این راه کشته شود، در عوض خداوند او را وارد بهشت کند؟ جوانی از قبیله بنی عامر ابن صعصعه پاسخ مثبت داد. جوان قرآن را گرفت و به طرف خوارج رفت. همین که به آن‌ها نزدیک شد، بارانی از تیر بر وی بارید و شهید شد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: حمله کنید. جندب ادامه می‌دهد: من با دست‌های خودم قبل از نماز ظهر هشت نفر آن‌ها را کشتم. همان‌طور که حضرت فرموده بود، ده نفر از ما بیشتر کشته نشدند و از آن‌ها نیز بیش از ده تن نجات نیافتند. جوانی که از سپاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قرآن را در دست، توسط خوارج به شهادت رسید، حارث ابن مرّه عبدی نام داشت. (مسعودی، ۴۱۵/۲)

نتیجه

با بررسی این سه جنگ امام علی (علیه‌السلام) آشکار می‌گردد که به‌جز افرادی معدود که همواره در رکاب امام علی (علیه‌السلام) و گوش‌به‌فرمان ایشان بودند، اکثر مردم کوفه، مردمانی دنیاپرست و بی‌بصیرت بودند و رهنمودهای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را جدی نگرفته و یا نمی‌پذیرفتند. مردم کوفه در این سه جنگ اهمیتی به دستورات امام علی (علیه‌السلام) ندادند و حتی از دستورات آن حضرت تخلف می‌ورزیدند. در جنگ جمل وقتی امام علی (علیه‌السلام) در ذی قار بود و نمایندگانش را برای یاری خواستن از مردم برای شرکت در جنگ به سوی کوفه فرستاد و آنان نیز پیام آن حضرت را به مردم کوفه رساندند، آن‌ها به‌جای یاری کردن امام علی (علیه‌السلام) برای مشورت نزد ابوموسی رفتند. نظر ابوموسی این‌گونه بود که: راه آخرت این است که به‌جای خود بمانید و راه دنیا این است که حرکت کنید. به‌راحتی می‌توان بی‌بصیرتی مردم کوفه را از این سخنان فهمید؛ درحالی که امام علی (علیه‌السلام) نهایت تلاش خودشان را برای دعوت مردم کوفه به جهاد انجام می‌داد.

در جنگ صفین وقتی معاویه شکست خود را نزدیک دید و درحالی که پیروزی نهایی سپاه امام علی (علیه‌السلام) نزدیک بود، به‌واسطه نیرنگ عمرو عاص و معاویه که قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و شعار می‌دادند که: ما پیرو قرآنیم و جنگ نمی‌خواهیم؛ مردم کوفه فریب خوردند و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را وادار به صلح کردند و آن حضرت برخلاف میل باطنی مجبور به

صلح با معاویه شد. پس از جنگ صفین نیز کوفیان از دستور امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) سر باز زدند و تعداد کثیری از آنان خوارج نامیده شدند؛ در مقابل آن حضرت ایستادند و با وی جنگیدند. ابن ملجم نیز از همین خوارج بود که از جنگ جان سالم به در برد و بعدها امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را با شمشیر زهر آلوده به شهادت رساند.

منابع و مأخذ:

۱. قرآن کریم
۲. نهج البلاغه
۳. ابن ابی الحديد، شرح نهج البلاغه، مكتبة مرعشي نجفی، قم.
۴. ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، دار الصادق، بیروت، ۱۳۸۵ق.
۵. ابن عساکر، تاریخ دمشق الكبير، دار الفكر، بیروت، ۱۴۰۴ق، اول.
۶. ابن كثير، عمادالدين ابو الفداء اسماعيل، البداية و النهاية، دار الاحياء و التراث العربی، بیروت، اول، ۱۴۱۷ق.
۷. افشار، غلامحسین صدری، نسرین حکمی و نسترن حکمی، فرهنگ معاصر فارسی، انتشارات فرهنگ معاصر.
۸. بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، نقره، تهران، ۱۳۳۷ش، اول.
۹. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، أنساب الاشراف، تحقیق: محمدباقر محمودی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۷ق.
۱۰. جنابی، کاظم، تخطيط مدينة الكوفة، مقدمه احمد فکری، مجمع العلمی، عراق، ۱۳۸۶ ق
۱۱. حموی بغدادی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۲. دشتی، مصطفی حسینی، معارف و معاریف (دایرة المعارف اسلامی)، موسسه فرهنگی آرایه، تهران، ۱۳۷۹ ش سوم.
۱۳. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود، اخبار الطوال، انتشارات الشریف الرضی، قم، ۱۴۰۹ق.
۱۴. ریگی، محمد بندر، فرهنگ جدید عربی به فارسی، اسلامی، تهران، ۱۳۶۱ش، سوم.
۱۵. شرتونی لبنانی، سعید الخوری، اقرب الموارد فی فصیح العربیة و نوادر، منشورات مکتبه آیت الله العظمی مرعشی، قم.
۱۶. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، دارالتراث، بیروت، دوم، ۱۹۶۷م.
۱۷. عاملی، سید محسن امین، اعیان الشیعة، دارالتعارف، بیروت، ۱۴۲۱ق، اول.
۱۸. کوفی، ابن اعثم، کتاب الفتوح، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۱۱ق.
۱۹. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه: ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، دوم، ۱۳۵۶ ش.
۲۰. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، موسسه الاعلمی، بیروت، ۱۳۵۸ق.